

تحلیل مبانی انسان‌شناختی نظریات جبر محور «سلطه امپریالیستی»^۱

محمد دین محمدی^۲، غلامرضا جمشیدی‌ها^۳

چکیده

رسم استثمارگران و سلطه‌طلبان از آغاز بر این بوده است که همیشه از اهرم‌های فکری و فرهنگی در کنار اهرم‌های زور و مادیات، برای کنترل سلطه‌شدگان و توجیه و تثبیت رفتار سلطه‌طلبانه خود بهره بگیرند تا علاوه بر اقتناع و همراهی اختیاری و حتی رضایت‌مندانه سلطه‌شدگان، بتوانند از این امر به عنوان توجیهی در مقابل پرسشگری وجدان‌های بیدار و قضاوت‌های عادلانه بهره ببرند. این اهرم‌های فکری و فرهنگی گاه در قالب نظریه‌هایی مطرح می‌شود که دارای مبانی انسان‌شناختی خاصی است که سلطه‌طلبان نه تنها هیچ دایه‌ای برای آشکار ساختن آن نداشته بلکه برای جلوگیری از رسوا شدن با تلاشی عامدانه، سعی بر پنهان نگه داشتن آن نیز داشته‌اند. این مقاله با روش اسنادی و تحلیل محتوای تاریخی، به دنبال تبیین و تقسیم‌بندی منطقی نظریات «جبر محور» و تحلیل مبانی انسان‌شناختی آنها می‌باشد. پررنگ بودن ابعاد «من محوری»، «موجود برتر انگاری» و یا «موجود برگزیده انگاشتی» از جمله محورهای اساسی این نظریات است که «حقیقت‌یابی» و حتی «حقیقت‌سازی» را که خصوصیت عنایت شده به «سلطه‌طلبان» از جانب «خدا» و یا «طبیعت» قلمداد کرده و با یک نگاه «انسان درجه دومی» و یا «غیر انسانی» به سلطه‌شدگان، سلطه‌گران را شایسته و یا بایسته رهبری و بهره‌مندی از کل منافع این عالم معرفی می‌کنند.

واژگان کلیدی: سلطه، استعمار، نژاد پرستی، مبانی انسان‌شناختی، امپریالیست، هژمونی

۱. تاریخ دریافت: ۹۸/۹/۱۶ پذیرش: ۹۹/۲/۱۷

۲. مربی گروه زبان فارسی و مطالعات اسلامی دانشگاه مجازی المصطفی (علیه السلام): mdm1360@gmail.com

۳. استاد تمام دانشگاه تهران، دانشکده علوم اجتماعی: g.jamshidiha@gmail.com



۱- مقدمه و بیان مسئله

در دنیای کنونی، برخی از کشورها با ادعاهایی نظیر حقوق بشر، آزادی بیان و مبارزه با دیکتاتوری و تبعیض نژادی و... سعی در ایفای نقشی تعیین کننده و منحصر به فرد در معادلات جهانی دارند و با ملاک عمل قرار دادن تفسیرهای خود در این گونه مباحث و تحمیل آن در مقام قضاوت بر سایر ملت‌ها و مجبور کردن آنها به پیروی از این قوانین، عملاً در گفتمان خود با سایر ملت‌ها، نوعی ادبیات حاکی از حس برتری و یا داشتن یک حق حاکمیت ویژه را به نمایش می‌گذارند. آنان در پی تلقین و اثبات این مدعا هستند که نژادهای بشری دارای استعداد و توانایی‌های ذهنی و اجتماعی گوناگون و نابرابرند و تنها نژاد برتر است که توانایی و شایستگی حکومت و تحقق صلاح عمومی و پیشبرد تمدن و توسعه فرهنگ را داراست و نژادهای دیگر از انجام این کار و همچنین پاسداری از میراث خویش عاجزند و ریشه این مسئله را به برخی امور «جبری» و یا «اختیاری» بازمی‌گرداندند (دین محمدی، حسین زاده، لطفی، ۱۳۹۸: ۵۶).

سلطه‌گران امروزه نیز دست از استعمار برنداشته‌اند و برای توجیه رفتارهای خود و استمرار منافعشان، این مسئله را در قالب برخی نظریات، به صورت مخفیانه یا نیمه آشکار مطرح کرده‌اند. یکی از راه‌های مقابله با این روش، توجه به مبانی انسان‌شناختی این نظریات است تا این متفاوت‌نگاشتگی و میزان تأثیر آن در تعاملات را نشان داده، موجبات رسوایی هر چه بیشتر سلطه‌گران را فراهم آورد.

روشن شدن این مسئله می‌تواند پاسخگوی بخشی از ابعاد چرایی عقب‌افتادگی برخی کشورهای جهان سوم، به ویژه مسلمانان باشد که با وجود دارا بودن منابع غنی مادی و فرهنگی، گرفتار «انحطاط» شده‌اند. توجه تحلیل‌گران و اندیشمندان مسلمان سده‌های اخیر به مقوله «انحطاط» مسلمین، و رابطه آن با استعمار و سلطه استثمارگران غربی، اهمیت این بررسی را دوچندان می‌کند (ایمان، کلاته، ۱۳۹۲، ص ۶). علاوه بر این، با توجه به تأثیرات عمیق این مباحث در شکل‌گیری و ترویج برخی مفاهیم منفی در اجتماع مانند تعصب و تبعیض، شناخت مبانی و پرهیز از این رویکردها، مسئله مهمی برای اندیشمندان حوزه جامعه‌شناسی و بحث کج‌روی قلمداد می‌شود. نظریات پشتیبانی‌کننده و توجیه‌کننده رویکردهای امپریالیستی و

استعمارگری، ابعاد انسان‌شناختی گوناگونی دارند که این مقاله درصدد است علاوه بر بررسی و دسته‌بندی منسجم انواع مختلف این نظریات با روش منطقی، بر اساس روش تحلیل محتوای کیفی، مبانی انسان‌شناختی «جبرمحور» آن را نیز بررسی کند.

۲- پیشینه تحقیق

عمده کارهای صورت‌گرفته در زمینه نظریه سلطه، بیشتر در حوزه عملکرد و چگونگی اجرا شدن و نهادینه کردن مشروع یا نامشروع قدرت بر گروه‌های تحت سلطه بوده و بیشتر در رشته‌هایی مانند سیاست و ارتباطات و جامعه‌شناسی و حتی جرم‌شناسی انعکاس داشته است که مباحث عام «نظام قدرت» در آن مطرح بوده و کمتر به مبانی انسان‌شناختی آن عنایت داشته‌اند. مسائل مربوط به حاکمان یک اجتماع که خود نیز بخشی از این جامعه به حساب می‌آیند، بخش عمده‌ای از این پژوهش‌ها را شامل می‌شود. گرامشی در کتاب‌های *تزمایی دربار* *تاکتیک‌های حزب کمونیست ایتالیا* (گرامشی، ۱۳۵۸) و *دولت و جامعه مدنی* (همو، ۱۳۸۴)، و بر در کتاب *دین، قدرت، جامعه* (ویر، ۱۳۹۴)، مارکس در کتاب *سرمایه* (مارکس، ۱۳۸۴) و فوکو در کتاب *دانش و قدرت* (فوکو، ۱۳۹۳) و بسیاری از افراد دیگر بارها به بررسی ابعاد گوناگون این مسئله پرداخته‌اند.

بخش دیگری از این نوع تحقیقات، شامل مباحثی مربوط به چگونگی استیلا بر جوامع دیگر یا گروه‌های خرد درون جوامع سلطه‌گر - که گروه حاکم، آنها را بخشی از جامعه یا گروه خود نمی‌داند - می‌باشد. زوایای گوناگونی از این استیلا، از جمله استیلای فیزیکی (بر خاک منابع) و استیلای نرم (بر افکار و فرهنگ) و نظریات مربوط به هرکدام، تحت عناوینی چون «امپریالیسم»، «برده‌داری»، «تبعیض نژادی»، «نژادپرستی» و... تبیین و بررسی می‌شود. این گونه تحقیقات را می‌توان در کتاب‌هایی مانند *ارتباطات بین‌المللی* (سعیدی، ۱۳۹۰) و *پژوهشی در موضوع قدرت* (اسکندری، دارابکلایی، ۱۳۸۳) و *جامعه‌شناسی* (گیدنز، ۱۳۸۶) *استعمار ایران* و *چین* (مارکس و انگلس، ۱۳۵۷)، *نظریه‌های امپریالیسم* (ج. مومسن، ولفگانگ و دیگران، ۱۳۸۹) و *غرب و قومیت* (راسخی لنگرودی، ۱۳۸۷)، *المركزية الغربية* (ابراهیم، ۱۹۹۷) مشاهده کرد.



هیچ‌کدام از این پژوهش‌ها، داعیه‌دار تبیین مبانی انسان‌شناختی این مباحث نبوده‌اند. این تحقیق به دنبال شناسایی مبانی انسان‌شناختی مربوط به استیلا و برتری خواهی منفی است که به افراد سلطه‌گر، مجوز استیلا بر سایر گروه‌های انسانی را با رویکرد «جبرمحوری» می‌دهد. نزدیک‌ترین تحقیقات عام انجام‌شده در این موضوع، مربوط به علم انسان‌شناسی است. آثاری چون *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی* (فکوهی، ۱۳۸۱) و *مبانی انسان‌شناسی* (همان) و *جامعه‌شناسی کج‌روی* (سلیمی، داوری، ۱۳۸۵) بیشتر به مباحث عام انسان‌شناختی یا مبانی عام کج‌روی پرداخته‌اند و کمتر عنایتی به موضوع محل بحث این مقاله داشته‌اند.

۳- روش تحقیق

مؤلف در این تحقیق ابتدا از روش اسنادی برای جمع‌آوری داده‌های خود بهره گرفته است و با جست‌وجو در میان اطلاعات موجود در بین کتب و مقالات، سعی داشته است تمامی نظریات مهم و کلیدی مربوط به حوزه سلطه را جمع‌آوری کند؛ به علت پراکندگی گسترده‌ای که در این جمع‌آوری ملاحظه شد، تلاش گردید قبل از هر تحلیلی، با جداسازی و تقسیم‌بندی این اقوال، یک الگوی دسته‌بندی مناسب برای تحقیقات مناسب این فضا پیشنهاد شود. سپس با روش تحلیل محتوا، بسترهای عمده نظریات سلطه بررسی، و رویکردهای اصلی آن شناسایی گردید و با بهره‌گیری از مسیر «روش‌شناسی بنیادین»، مبانی انسان‌شناختی ناظر به دو گروه «انسان سلطه‌گر» و «انسان سلطه‌شده» استخراج شد.

۴- چارچوب مفهومی

مفاهیم «سلطه» و «امپریالیسم»، از جمله مفاهیم کلیدی این تحقیق است که فهم موضوع بحث و حیطه آن، منوط به درک صحیح از آنها و دسته‌بندی‌های حاکم بر آنهاست. بنابراین در ابتدا به تبیین و دسته‌بندی این دو واژه می‌پردازیم.

۴-۱- سلطه

این واژه در لغت‌نامه دهخدا به معنی «قدرت و قوّت و غلبه و اقتدار» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۹، ص ۲۶۵) و در فرهنگ عمید «اسم مصدر (عربی «سلطنه») قدرت، توانایی، چیرگی، فرمانروایی»

(عمید، ۱۳۸۹، ص ۵۵۱) آمده است. در اصطلاح، واژه «سلطه» دارای ابعاد گوناگونی است که غالباً در علم جامعه‌شناسی و ارتباطات به آن توجه ویژه‌ای شده است.

سلطه در معنای عام خود، ذیل مفهوم «قدرت» استفاده می‌شود. «قدرت، یکی از مفاهیم اصلی علم سیاست است که جامعه‌شناسان کوشیده‌اند با جدا کردن آن از مرجعیت یا اقتدار مشروع و همچنین زور، آن را تعریف کنند» (نوابخش، کریمی، ۱۳۸۸، ص ۵۰). «قدرت، یعنی توانایی افراد و گروه‌ها در به کرسی نشاندن منافع و علایق خود، حتی به‌رغم مقاومت دیگران» (گیدنز، ۱۳۸۶، ص ۶۰۷) که این معنی، تقریباً تمامی برتری‌خواهی‌های مثبت و منفی، خرد و کلان، از جمله سلطنت، دیکتاتوری، استعمار، استثمار، دولت، حکومت و... را پوشش می‌دهد. می‌توان فرق میان «قدرت‌طلبی مثبت» و «قدرت‌طلبی منفی» را بر اساس هدف غایی تعریف کرد؛ به عنوان مثال، هدف غایی قدرت‌طلب منفی را کسب و جلب منافع فقط برای خود، و هدف غایی قدرت‌طلب مثبت را کسب و جلب منافع برای «خود و دیگران»، و در فرض تراحم مابین منافع شخصی و منافع جمع زیردست، ترجیح منافع زیردستان بر منافع خود دانست. امروزه به خاطر افزون شدن بار منفی «سلطه» و استفاده آن در مصادیق منفی، شاید بتوان گفت که فقط «قدرت‌طلبی‌های منفی» را شامل می‌شود.

در یک تقسیم‌بندی عام، «روابط سلطه»، یا در بین گروه‌های یک جامعه تصورشدنی است که اصطلاحاتی مانند «دیکتاتوری» «آپارتاید» و «سلطنت» و... به تبیین این روابط می‌پردازند، یا مابین دو جامعه جدا از هم، مثلاً مابین دو کشور؛ اصطلاحاتی مانند «استعمار» و «استثمار» و «امپریالیسم» برای توضیح این فضا وضع شده‌اند. «در طول تاریخ، هر دو نوع سلطه به‌طور موازی و مکمل هم به کار رفته‌اند؛ مثلاً در دوران سقراط و رم باستان و نیز جنگ‌های صلیبی، سلطه‌های درونی و بیرونی به‌موازات هم مطرح بوده‌اند؛ اما گویی سلطه درونی بیشتر به‌منظور استحکام سلطه بیرونی مطرح بوده است» (بیابان‌نورد، ۱۳۸۶، ص ۸۶).

سلطه بر «جامعه خودی» و یا بر «جوامع بیگانه» می‌تواند هم با «هژمونی» و ایجاد رضایت در بین گروه «سلطه‌شده» همراه باشد و هم با «سرکوب و تحکم» و «ظلم و تعدی» به آنها. «هژمونی به وضعیتی اشاره دارد که در آن، ائتلافی موقت از برخی گروه‌های اجتماعی می‌تواند به اقتدار



اجتماعی تام آنها بر سایر گروه‌های فرودست منجر شود. اعمال این اقتدار صرفاً از طریق کاربرد زور یا تحمیل مستقیم افکار حاکم نیست، بلکه از راه تأمین رضایت و شکل دادن به آن است» (رائی، ۱۳۸۸، ص ۱۰۴). این اصطلاح را گرامشی برای توضیح چرایی محبوبیت موسولینی و فاشیسم ایتالیایی علی‌رغم ایجاد محدودیت مطرح کرد (مهدی‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۳۰). از نظر گرامشی، لازمه هژمونی (در جامعه خودی)، جامعه مدنی است و وی آن را در برابر دولت سرکوبگر قرار می‌دهد. گرامشی از ایستگاه‌های تلویزیونی، خانواده، مدرسه، کلیسا، روزنامه‌ها و غیره، به عنوان دستگاه‌های هژمونی یاد می‌کند که افراد را به‌جای سرکوب کردن، به قدرت حاکم پیوند می‌دهند. از نظر وی، سرکوب و تحکم به دولت اختصاص دارد، ولی هژمونی مخصوص جامعه مدنی است (اندرسون، ۱۳۸۳، ص ۵۳). «حفظ و تداوم هژمونی از سوی جامعه مدنی، نیازمند این است که گروه‌های حاکم، به گروه‌های تابع خود، امتیازاتی از قبیل دستمزد، امتیازات رفاهی، بیمه و خدمات و غیره بدهند. بنابراین در یک جامعه هژمونیک، میزان بالایی از اجماع و وفاق و ثبات اجتماعی وجود دارد و طبقات تحت سلطه از آرمان‌ها و ارزش‌هایی حمایت می‌کنند که موردنظر طبقه مسلط است و آنها را به ساختار قدرت در جامعه پیوند می‌زند» (استریناتی، ۱۳۸۰، ص ۲۲۴)؛ و البته هژمونی میان دو جامعه را هم می‌توان طرح کرد: «هژمونی - میان دو جامعه - هنگامی شکل می‌گیرد که یک کشور در تمامی مقوله‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی در شرایطی است که در سطحی بسیار متفاوت‌تر از دیگر قدرت‌ها قرار دارد و رقابت ارزشی و یا به عبارتی تضاد ایدئولوژیک بین آنها وجود ندارد و یک کشور در رابطه با تمامی مقوله‌های قدرت، از یک تمایز کیفی و کمی برخوردار است. کشوری در موقعیت هژمونی قرار می‌گیرد که زیربنای مستقر در آن کشور، مشروعیت جهانی می‌یابد» (کوششی، ۱۳۹۱). تولید نظریات توجیه‌کننده رفتار سلطه‌طلبانه یکی از راه‌های تثبیت فرایند هژمونیک در جوامع سلطه‌شده است. این نظریات ابعاد گوناگونی دارند که بعد انسان‌شناختی آن یکی از مهم‌ترین ابعاد این نظریات است. رویکرد «اختیارمحوری» و «جبرمحوری» دو رویکرد مهم در این بعد است.

این مقاله درصدد بررسی «مبانی انسان‌شناختی» بخشی از نظریات جبر محور تبیین‌کننده

«سلطه‌های منفی بر سایر جوامع دیگر» است که به صورت «هژمونیتیکی» و یا «سرکوبگرانه» سلطه خود را بر سایر جوامع اعمال می‌کنند. «نظریه‌های امپریالیستی» عنوان جامع دربرگیرنده نظریات جبر محور و اختیاری است که در ادامه به تحلیل آن خواهیم پرداخت.

۲-۴- امپریالیسم

واژه Imperialism در لغت به معنای جهان‌جویی، جهان‌گشایی، امپراتوری‌گرایی، سلطه‌گرایی، جهان‌خواری و جهان‌سالاری است (آریان‌پور، ۱۳۸۵، ص ۱۱۳۲) و از کلمه قدیمی‌تر امپراتوری (Empire) گرفته شده است و در دهه ۱۸۹۰ جوزف چیمبرلین آن را در انگلستان رواج داد (آشوری، ۱۳۸۷، ص ۲۶).

امپریالیسم در اصطلاح سیاسی «به نظامی گفته می‌شود که به دلیل مقاصد اقتصادی یا سیاسی می‌خواهد از مرزهای ملی و قومی خود تجاوز کند و سرزمین‌ها و ملت‌ها و اقوام دیگر را زیر سلطه خود درآورد» (همان، ص ۲۷). جوهره امپریالیسم، بهره‌کشی (استعمار) و استثمار ملت‌ها و سرزمین‌های دیگر است که هم‌اکنون نیز از راه حفظ وابستگی‌های اقتصادی و مالی ادامه یافته است و به آن «امپریالیسم نو» می‌گویند (مگداف، تام، ۱۳۷۶، ص ۲۱). استعمار «رفتار دیپلماتیک و استراتژیک یک واحد سیاسی است که یک امپراتوری را پایه‌گذاری می‌کند و به عبارت دیگر، مردم سایر کشورها را به اطاعت از قوانین خود وادار می‌نماید» (معتدنازاد، ۱۳۷۵، ص ۲). در واقع «امپریالیسم، تسلط سیاسی و اقتصادی کشوری بر کشور و سرزمین‌های دیگر [است] که گاه با تسخیر خاک آن کشور به وسیله قدرت نظامی توأم بوده و گاه به صورت استقرار حکومت‌های دست‌نشانده برای تأمین منافع سیاسی و اقتصادی کشور مسلط نمایان می‌شود» (طلوعی، ۱۳۹۰، ص ۱۸۲). این واژه در مفهوم امروزی به معنای کنترل کشوری از سوی کشور دیگر و فرایند تحمیل اراده کشوری بر کشور دیگر به کار می‌رود. مثلاً گاهی گفته شده است نظارت آمریکا بر کشورهای خاورمیانه، امپریالیسم آمریکایی است (گولد، کولب، ۱۳۹۳، ص ۹۳).

۵- یافته‌های تحقیق

نظریات تبیین‌کننده نظام‌های سلطه امپریالیستی، ناظر به دو بعد «چرایی» و «چگونگی» این



نظام‌ها هستند که معمولاً در هر نظریه یکی از این ابعاد پررنگ‌تر از دیگری است. چرایی می‌تواند شامل بررسی ابعاد «کمال‌یافتگی» سلطه‌گر یا «تقصان‌زدگی» سلطه‌شده باشد. در یک تقسیم‌بندی اولیه، این «کمال‌یافتگی» یا «تقصان‌زدگی»، یا برخاسته از یک امر «جبری» است و یا امر «کتابی» که در این تحقیق به بررسی ابعاد جبری گرایانه این نظریات اقدام می‌شود. اما بُعد دیگر، توجه به «چگونگی تفکیک مصادیق» از همدیگر است. در این بخش، ابتدا نظریات جبرمحور معرفی شده، سپس بر اساس مؤلفه «چرایی» و «چگونگی»، تقسیم‌بندی می‌شوند، و در نهایت با بررسی نوع نگاه این نظریات به انسان‌ها در جوامع سلطه‌گر و سلطه‌شده، ریشه‌ای‌ترین مبانی انسان‌شناسی این نظریات استخراج می‌گردد.

۱-۵- معرفی نظریات جبرمحور

نظریه «نژادی» و نظریه «ریست‌شناسی» از جمله نظریاتی هستند که در این بخش معرفی و بررسی می‌شوند.

نظریه «نژادی» عنوان می‌کند که سفیدپوستان ذاتاً برتر از نژادهای دیگرند و بدین جهت برای خود شأنیت حکومت بر دیگران و در بهترین حالت، رسالت اصلاح و متمدن کردن دیگر نژادها را قائل بودند (ساعی، ۱۳۸۵، ص ۴۹).

«نژادگرایی»^۱ نظریه‌ای است که میان نژاد و پدیده‌های غیرزیست‌شناسی مانند دین، آداب، زبان و... رابطه ایجاد کرده، برخی نژادها را برتر از دیگر نژادهای بشری می‌شمارد. در این نظریه، برتری نژادی، مستقل از شرایط محیطی و اجتماعی رشد افراد عمل کرده و دست تقدیر، برخی نژادهای بشر را برتر و برخی دیگر را کهنتر گردانیده است» (آشوری، ۱۳۸۷، ص ۲۴۵). این‌گونه مباحث را در آثار اندیشمندانی نظیر کید، کارل پیرسون و فردریش نومن می‌توان یافت (گروه سیاسی، ۱۳۹۲).

کلیدواژه کاربردی در این نظریه، «نژاد» است. نژاد در لغت به معنای «اصل و نسب و سرشت...» است و در اصطلاح، اقوامی را می‌گویند که از لحاظ اصل و نسب و علامات ظاهری،

1 Racism.

از قبیل رنگ پوست بدن و قیافه و استخوان‌بندی و خصوصیات روحی و اخلاقی با هم شباهت دارند (عمید، ۱۳۸۹، ص ۱۰۳۰) در اصطلاح، منظور از نژاد،^۱ ویژگی‌های جسمانی مثل رنگ پوست است که اعضای یک اجتماع یا جامعه آن را از نظر قومی، مهم و معنادار می‌دانند. همچنین نژاد را می‌توان مجموعه‌ای از روابط اجتماعی تلقی کرد که این امکان را فراهم می‌آورد که بر مبنای ویژگی‌های زیست‌شناختی، موقعیت افراد و گروه‌ها تعیین، و صفات یا توانایی‌های گوناگونی به آنها نسبت داده شود (گیدنز، ۱۳۸۶، ص ۳۵۷).

اما نظریه «زیست‌شناسانه» سعی دارد امپریالیسم را بر اساس قانون بقای حاکم بر حیوانات و تقلیل دادن حالات انسانی به روابط حیوانی توجیه کند (ج. مومسن و دیگران، ۱۳۸۹، ص ۱۷)؛ بدین صورت که اگر انسان مایل به بقای خود باشد، باید برای دستیابی به منابع کمیاب، رقابتی خود را تسلیم یا ناپود کند. لذا ناچار است که از خصلت پرخاش‌جویی (تحمیل خشونت قهرآمیز بر دیگران) علیه ضعیف‌ترها استفاده کند و از آنجا که مکانیسم پرخاش‌جویی ذاتی انسان هنگام برخورد با محرک خارجی، یعنی «منابع کمیاب در اختیار دیگر کشورها» فعال می‌شود، در آن صورت کشورها برای دستیابی به منابع کمیاب علیه کشورهای دارنده آن منابع، به جنگ امپریالیستی دست می‌زنند. تفاوت این رویکرد با رویکرد نژادی، پرتنگ بودن بعد حیوانی در این تحلیل است و همه انسان‌ها را یک نوع حیوان می‌داند؛ اما رویکرد نژادی، گروه خاصی از انسان‌ها را انسان‌تر از بقیه معرفی کرده و بقیه را یا انسان‌های درجه‌دوم و یا انسان‌نما (حیوان) می‌پندارد. البته برخی این دو اصطلاح را به جای یکدیگر نیز استفاده می‌کنند.

بر این نگاه (نژادپرستانه) در نظریات گذشتگان، از جمله ارسطو، کاملاً تصریح شده است: «برخی از زندگان، از همان نخستین لحظه زادن، برای فرمانروایی و یا فرمان‌برداری مقدر می‌شوند و این یک امر کاملاً طبیعی است... طبیعت حتی بدن بندگان و آزادگان را متفاوت آفریده است؛ چنان‌که بدن آنها برای انجام کارهای پست، نیرومند است و بدن آزادگان را شایسته زندگی اجتماعی آفریده است... به حکم طبیعت بندگی برای بندگان، هم سودمند است و هم روا... و این قانون بیشتر برای بربرهاست؛ و آنها واقعاً برده‌اند، هرچند که در بین

1. race.



قوم خود بزرگ‌زاده حساب شوند و یونانیان بنا به طبیعت همیشه آزاده‌اند، هرچند به اسارت دربیایند» (ارسطو، ۱۳۹۰، ص ۸، ۱۱، ۱۲). برخی مانند گیدنز قائل هستند که نظریه‌های علمی درباره نژاد، در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم پدید آمدند (گیدنز، ۱۳۸۶، ص ۳۵۷) که بیشتر درصدد توجیه برتری‌های اروپا بر سایر ملل بودند.

۲-۵- تبیین نظریات

دو سؤال مهم در این بخش وجود دارد: چرا برخی از انسان‌ها دارای نژاد یا ژنتیک خوب، و برخی دارای نژاد و ژنتیک بد شدند؟ سؤال بعدی این است که چگونه می‌توانیم بفهمیم که از میان نسل‌های موجود، کدام نسل همان ژن و نژاد برتر است و کدام یک نه؟ نظریات مطرح‌شده، برای پاسخ‌گویی به سؤالات اول، علت‌های گوناگون، و برای پاسخ‌گویی به سؤال دوم روش‌های مختلفی بیان کرده‌اند که می‌توان آنها را در دو عنوان «برگزیدگی» و «برازندگی» دسته‌بندی و تحلیل و بررسی کرد.

الف) رویکرد انتخاب‌شدگی یا برگزیدگی

ظاهر عبارات طرفداران این رویکرد، دربرگیرنده یک نوع انتخاب‌شدگی غیرارادی از جانب یک قدرت برتر است که اراده و انتخاب آنها در این انتخاب‌شدگی تأثیری نداشته است. این گروه شاید با معنی و تعریف کمال و حتی علت انتخاب‌شدگی هم کاری نداشته باشند، ولی ملاحظه می‌شود «انتخاب‌شدگی» را علت تامه یا نشانه‌ای برای برتر بودن قلمداد کرده، بر همین اساس شباهت به خود را مقیاسی برای نزدیک یا دور بودن از کمال به حساب می‌آورند که خصوصیات جسمانی، واضح‌ترین و شفاف‌ترین معیار مقایسه می‌توانست قلمداد شود. شاید بتوان گفت که آنها در پایان بر اساس دلیل «ادل الدلیل علی امکان الشیء و وقوعه» استدلال خود را چنین کامل کنند: «برتری امروزی ما همان دلیل بر برگزیدگی ماست».

این نظریات را با توجه به عامل برگزیننده، به دو قسم می‌توان تقسیم کرد:

۱) خواست خدا

مدعیان این نوع نگرش، علت برتری برخی انسان‌ها بر سایر انسان‌ها را یک نوع عامل انتخاب



ماورایی و خدایی قلمداد می‌کنند که از آغاز خلقت، توان و قوه و امتیازی خاص در وجود این گروه قرار داده است. نوعی از این خوانش در اندیشه محافظه‌کاران افراطی فرانسوی قرن هجده مشاهده می‌شود؛ افرادی مانند دولونالد و دومیستر که سیستم پادشاهی را امری خداخواسته قلمداد کرده، قائل به حفظ آن بودند (ریتزر، ۱۳۸۳، ص ۱۳).

با توجه به برخی نقل قول‌ها می‌توان چمبرلین^۱ را جزو این زمره به حساب آورد؛ چراکه «نژاد ژرمن را نژاد برگزیده، منتخب خدا و منجی عالم بشریت و وارث فرهنگ یونان و روم به شمار می‌آورد و علامت شناخت این خواست خدایی را مطابقت با شکل ظاهری اروپایی‌ها معرفی می‌کند. بنابر دیدگاه او نژاد ژرمن برای انجام مأموریت بزرگ تاریخی خود باید با دشمنان خود به نبرد برخیزد. در نظر او کلیسای کاتولیک مصداق واقعی دشمن قلمداد می‌شود» (راسخی، ۱۳۸۷، ص ۱۲۶).

گاهی مشاهده می‌شود که برخی وجود و ظهور یک دین یا یک پیامبر را دلیل بر برگزیدگی و در نهایت، برتری و فضیلت و شرف ذاتی آن قوم بر سایر ملل می‌دانند و شرافت یک پیامبر را دال بر شرافت تمامی پیروان او و مردمان آن منطقه قلمداد می‌کنند. در عصر کنونی نیز حتی در بین مسلمانان شاهد چنین ادعاهایی در قالب عنوان «عریسم» هستیم؛ مانند کلام ابن تیمیه که می‌گوید: «الذی علیه أهل السنة والجماعة: اعتقاد أن جنس العرب أفضل من جنس العجم؛ عبرانیهم، و سریانیهم، رومهم، و فرسهم، و غیرهم» (ابن تیمیه، ۱۴۱۹ق، ج ۱، ص ۳۷۴-۳۷۵).

نظریاتی شبیه به این دیدگاه در ادبیات ایران باستان نیز مشاهده شده است که برای نمونه می‌توان به سخنان شیخ اشراق اشاره کرد:

«هرگاه امر قهری بر جوهر نفس غالب آید، تابش شروق به گونه است که بهره‌ای از امور قهری از سماویات و ارباب طلسمات آن در وی غالب می‌شود. در این صورت آنچه که فهلویان خره می‌نامیدند، در شهاب‌هایی نورانی ظاهر می‌شود که اثر آن بر سالک قهری است و صاحب این فره، فردی شجاع و قاهر و غالب خواهد بود» (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۵۰۴).

۱. ادولف هیتلر در سال ۱۹۲۳ کمی پیش از آنکه کتاب معروف نبرد من را به رشته تحریر درآورد، با چمبرلین که در آن ایام پیر شده بود، ملاقات کرد و در مراسم تدفین ویدر سال ۱۹۲۷ شرکت کرد.

۲) انتخاب طبیعت

این گروه قائل‌اند که طبیعت برای استمرار بقای خود قوانینی دارد که برتری یک گروه و اصیل بودن آن نسبت به سایر گروه‌های انسانی، از جمله این قوانین است که جبر طبیعی بر آن حاکم است و هیچ‌گونه چرایی برای آن باقی نمی‌گذارد.

از برخی عبارات ارسطو به وضوح می‌توان چنین برداشتی داشت:

«طبیعت، حتی بدن بندگان و آزادگان را متفاوت آفرید ده است؛ چنان‌که بدن آنها برای انجام کارهای پست، نیرومند است؛ و بدن آزادگان را شایسته زندگی اجتماعی آفرید ده است. به حکم طبیعت، بندگی برای بندگان، هم سودمند است و هم روا» (ارسطو، ۱۳۹۰، ۱۲).

برخی عبارات ارنست رنان (سعید، ۱۳۸۳، ۲۷۲) و ولتر (رواسانی، ۱۳۸۰، ص ۳۲) می‌تواند حاکی از توجه به این فرایند باشد:

«انسان‌های سیاه‌پوست حتی اگر در آب و هوای سرد قرار بگیرند، باز هم به تولید حیواناتی از نوع خود ادامه خواهند داد. من در قضاوت‌م اطمینان دارم که آنچه درباره گیاهان حقیقت دارد، در مورد انسان هم صادق است؛ گلابی، کاج، بلوط، زردآلو، از یک گیاه حاصل نمی‌شود و این امر تأیید می‌کند که انسان سفید فعال با سیاهان سرپیشمی، آس‌یابی‌های غیرفعال با ارواح مردگان‌شان نمی‌توانند (اولاد) یک انسان باشند» (همان).

ب) رویکرد برزندگی

منظور از «برزندگی»، «دارا بودن بالاترین درجه از کمال» است. این گروه «تلازم عوامل مادی و ظاهری با کمال‌مندی انسان» را علت تامه تفاوت‌های بشری قلمداد، و به این سطح از تبیین کفایت کرده‌اند و هیچ تمایلی به عمیق‌تر کردن تحلیل برای پی بردن به چرایی این تلازم یا تبیین سنجه آنها برای «تشخیص کمال» و «تشخیص واجد بالاترین درجه بودن» در آنها دیده نمی‌شود و بیشتر به ابعاد چگونگی کشف و شناخت مصداق این کمال‌یافتگی و نقصان‌زدگی مفروض می‌پردازند. این رویکرد بر اساس این تلازمات، قائل به کمال‌یافتگی برخی انسان‌ها نسبت به سایر انسان‌هاست. آنها این امر را یک تعیین غیرارادی و اتفاقی می‌دانند که موجب شایستگی



این افراد برای حکومت و مدیریت بر دیگران است. انواع تبیین‌های مربوط به این تلازم را می‌توان در اقسام ذیل طبقه‌بندی کرد.

۱) تشابه با گروه غیرکمال‌یافته

این دسته از نظریات، بیشتر بر تشابه یا تفاوت انسان‌ها با گروه‌های کجرو، متخلف، مجرم، ناقص و غیرکمال‌یافته بنا شده است و بر اساس میزان تشابه در مورد آنها قضاوت شده و نحوه تعامل سازماندهی می‌شود. این نقصان‌زدگی، امری اکتسابی نیست و به صورت جبری یا ژنتیکی به این انسان‌ها انتقال یافته است. این نظرات، با اثبات ناشایستگی این افراد برای هر کاری، از جمله مدیریت و اداره جامعه، درصد اثبات شایستگی غیرمستقیم سلطه‌گران به عنوان طرف متضاد برای اداره جامعه هستند. مهم‌ترین حد وسط در این برهان، لزوم وجود یک راهبر در اجتماع است و با این استدلال، «افراد سلطه‌گر» به عنوان مصداق این امر، متعین می‌شوند.

۲) تشابه با حیوانات

در این فضا به هر میزان که انسانی شباهت ظاهری بیشتری به حیوانات داشته باشد، به همان مقدار ثابت می‌شود که بهره کمتری از تکامل‌های انسانی برده است و بالعکس، هرچه این تفاوت بیشتر باشد، نشان‌دهنده آن است که این نوع انسان، دارای توانایی و استعداد بیشتری نسبت به سایر انسان‌هاست؛ زیرا از شرایط حیوانی فاصله گرفته است.

پیتر کامپر، یکی از افرادی است که راه تشخیص درجه کمال‌مندی انسان‌ها را تشابه و افتراق ساختمان بدنی آنها نسبت به حیوانات می‌داند:

«زاویه صورت اروپایی در حدود ۹۷ درجه و زاویه صورت سیه‌پاهان پایین‌تر از ۷۰ درجه است که به زاویه صورتی میمون‌ها و سگ نزدیک‌تر می‌باشد تا به زاویه صورت انسان. کامپر با مقایسه جمجمه کالموک‌ها (قبیله‌ای در مغولستان غربی) با جمجمه سیه‌پاهان (آفریقایی) و اروپائیان به این نتیجه رسیده بود» (رواسانی، ۱۳۸۰، ص ۳۹).

۳) تشابه با انسان‌های کمال‌نیافته

این نگرش ابعاد گوناگونی دارد؛ برخی اندیشمندان با بررسی حالات چهره و ساختمان بدنی



انسان‌هایی که از نظر آنها بد یا کم‌استعداد بودند، با انسان‌های دیگری که خوب و پر استعداد به نظر می‌رسیدند، سعی داشتند این مسئله را معلول انحصاری عوامل درونی انسان‌ها معرفی کنند و به عبارت دیگر به دنبال به دست آوردن مقیاس‌هایی بودند که بتوانند بر اساس شکل ظاهری انسان‌ها، درجه کمال‌مندی یا شأنیت و استعداد آنها برای به دست آوردن کمال را تشخیص دهند. این رویکرد در علم جامعه‌شناسی و جرم‌شناسی به دو بخش «زیست‌شناختی» و «روان‌شناختی» تقسیم می‌شد (گیدنز، ۱۳۸۶: ۲۹۷). تلازم دوطرفه مابین «کمال‌یافتگی» و «ظاهر انسان‌ها»، حد وسط مهم تمامی این ادله است.

در قسم زیست‌شناختی این رویکرد، افرادی مانند یوهان کاسپر لاوتر - که او را زیربنای اصلی علم چهره‌شناسی می‌دانند - چنین نظری داشت:

«هر فردی دارای ظاهر جسمانی خاصی است که با توجه به شکل سر، بینی، چشم، دهان، پیشانی، گوش‌ها، چانه، و... می‌توان حالات رونوی، اخلاقی و اعمال فرد را از نظر ماهیت شخصیتی مورد ارزیابی قرار داد و او را شناخت» (آلسکر، ۱۳۸۴، ص ۲۹).

کارل ول لینه، فرانس ژوزف گال، کارل گوستاو گاروسو، لامبروزو نیز از جمله مدعیان این نظریه به شمار می‌آیند (رواسانی، ۱۳۸۰، ص ۴۱ و ۴۲).

«چهاره لامبروزو معتقد بود که از روی برخی مشخصه‌های کالبدی می‌توان گونه‌های مجرمان را شناسایی کرد... او اکثر مجرمان را دارای نقص و کاستی‌های زیست‌شناختی می‌پنداشت... که به‌طور کامل تکامل نیافته بودند» (گیدنز، ۱۳۸۶، ۲۹۸).

لامبروزو طرفدار مفهوم بازپیدایی وراثتی (اتاوایسم) بود (سلیمی، داوری، ۱۳۸۵، ص ۲۸۶) و با برقرار کردن ملازمه مابین نقصان‌های ظاهری انسانی و کمال‌نیافتگی درونی، با یک استقرای ناقص، درصدد بود شباهت‌های انسان‌های کج‌رو، مجرم، ناقص و کم‌استعداد را به تمامی انسان‌هایی که ظاهری مشابه با اینها دارند، تعمیم دهد.

ویلیام آ. شلدون، نوعی سنخ‌بندی کالبدی مطرح می‌کند که افراد را به سه دسته «فربه‌تن» (ستبرتن) و «کشیده‌تن» تقسیم می‌کند (همان، ص ۲۸۸).

در روی دیگر این سکه، دانشمندانی با تأکید بر وراثتی و ژنتیکی بودن کمال‌یافتگی، قائل بودند که وراثت سبب می‌شود افراد، هم از نظر ویژگی‌های ظاهری (مانند رنگ مو، بلندی و کوتاهی قامت) و هم از نظر ساختمان و کارکرد اعضای بدن (از جمله سلسله اعصاب و غدد) با هم متفاوت باشند. هانس ایزنک معتقد بود «که حالات ذهنی ناپه‌نچار، ارثی‌اند. این حالات ذهنی، یا فرد را به سمت جرم سوق می‌دهند و یا مسائل و معضلاتی در فرایند اجتماعی شدن ایجاد می‌کنند» (همان، ص ۲۹۹)؛ اما در هر حال وجه تمایز انسان‌ها یا بر اساس یقین به قرار داشتن آنها در یک تبار خاص، و یا بر اساس اشتراکات و تفاوت‌های ظاهری آنها تشخیص‌دادنی و رقم‌زدنی بود. یکی از ریشه‌های شکل‌گرفتن دانش «تبارشناسی»^۱ همین امر بود.

۴) تأثیر ضروری آب‌وهوا بر کمال‌مندی

در این مینا ادعا می‌شود که بهترین آب‌وهوا سبب پیدایش کامل‌ترین انسان‌ها شده و انسانی‌هایی که در این منطقه آب و هوایی زندگی می‌کنند، نسبت به سایر انسان‌ها، دارای استعداد بیشتری در جذب کمالات هستند. این گروه درصدد چرایی این اتفاق نبودند - که چرا برخی انسان‌ها در مناطق خوش‌آب‌وهوا قرار گرفته‌اند و برخی در مناطق بدآب‌وهوا -، ولی همین مقدار می‌دانستند که علت تامه اختلاف در کمالات انسانی، تأثیرات آب‌وهوایی است. با کمال تعجب مشاهده می‌کنیم که اندیشمندان بسیاری متأثر از این مینا بوده‌اند.

بسیاری از شرق‌شناسان مانند مونتسکیو، ویتفولگ، ژرژ بوفون، مابنرس، و یاسپرس را می‌توان از جمله این افراد به شمار آورد (همان، ص ۳۱).

مونتسکیو در کتاب *روح‌القوانین* خود به این قاعده چنین اشاره می‌کند:

«هرچه آب‌وهوا معتدل باشد، ساختار روحی و رولنی و جسمانی منسجم‌تر است و هرچه از حد اعتدال خارج شود، باعث می‌شود که روحیات، نامتعادل‌تر شده که حرکت انسان به سمت کمال را تحت تأثیر خود قرار خواهد داد» (مونتسکیو، ۱۳۴۳، ص ۳۹۰).



۳-۵- تحلیل مبانی انسان‌شناختی

در نظریات برگزیدگی از حیث مبانی انسان‌شناختی، فقط یک دسته از انسان‌ها را واجد توانایی «حقیقت‌شناسی» و حتی «حقیقت‌سازی» می‌دانند و دلیل این برگزیدگی و برتری نسبت به دیگران نیز یک امر جبری است. در این نظرات انسان‌ها ماهیتاً با هم متفاوت فرض شده‌اند و در برخی از آنها توانایی‌هایی مفروض گرفته شده است که دیگران حتی در صورت تمایل و تلاش نیز نمی‌توانند واجد آن توانایی‌ها شوند؛ علت این امر نیز یک انتخاب‌شدگی ماورایی و خدایی است. مبانی انسان‌شناختی این رویکرد، شدیداً متأثر از مبانی هستی‌شناختی آنهاست. این گروه، برگزیدگی خود را یک امر غیرانتخابی و غیراختیاری می‌دانند که به هیچ‌وجه تلاش و اختیار انسانی در این برگزیدگی دخیل نبوده؛ موجودی برتر و ماورایی که برخی آن را «خدا» می‌نامند، این توانایی را به آنها داده است و چرایی این برگزیدگی بر آنها معلوم نبوده و یا لزومی به بررسی و تبیین آن در خود ندیده‌اند. نگرش شیخ اشراق تفاوت‌هایی با نگرش غربی و عربی آن دارد که مهم‌ترین وجه تمایز این نگرش، در سه بُعد می‌تواند خلاصه شود:

اول: این موهبت فردی است و چنین نیست که تمامی افراد یک قوم یا یک خانواده شایستگی آن را داشته باشند؛

دوم: سلوک و ریاضت خود فرد، شرط ابتدایی برای دریافت این موهبات است؛

سوم: تمامی انسان‌ها مصداق حقیقی انسانیت هستند، ولی برگزیدگان، دارای ویژگی‌های متمایزتری هستند.

در رویکرد برازندگی، معیار فضیلت و برتری، به تفاوت‌های ظاهری و جسمانی است و چنین نتیجه گرفته می‌شود که هر انسانی که از این ویژگی‌ها بیشتر برخوردار باشد، تحقق مفهوم انسانیت در او بیشتر هویدا شده است و در افراطی‌ترین شکل آن، تنها واجدان این خصوصیات جسمانی، «انسان واقعی» قلمداد شده و دیگران به اقسام «حیوانات» ملحق گردیده یا انسان‌هایی درجه دوم تصور می‌شوند که به هیچ‌وجه امکان صعود آنها به مقام انسان‌های درجه اول وجود ندارد. این نوع نگرش دسته دومی در رویکرد برگزیدگی نیز مشاهده می‌شود. نخستین تبیین‌های تجربی زیستی را می‌توان محصول رواج دیدگاه‌های اثبات‌گرایی دانست که گیدنز

نیز به این مطلب تأکید دارد: «نظریه‌های زیست‌شناختی و روان‌شناختی، ماهیتی پوزیتیویستی دارند» (گیدنز، ۱۳۸۶، ص ۳۰۰).

طبیعت‌گرایی و توجه به نظریه تکامل انسان از حیوان، در نظریه‌های زیستی به صورت پررنگ قابل مشاهده است. در این فضا سعی می‌شود انسان‌ها موجوداتی همانند موجودات دیگر فرض شوند و در نتیجه، روش بررسی رفتارهای آنها نیز طبق الگوهای نظام طبیعی ترسیم گردد. سنجه‌های تعیین‌کننده انسانیت افراد کاملاً متأثر از فضای آمپریستی و حس‌گرایی است.

در این دسته‌بندی‌ها هیچ جایگاهی برای کمالات معنوی متصور نیست و حتی اگر سخنی در این مورد به میان بیاید، در ضمن امور جسمانی و زیر سایه سیطره مفاهیم مادی، چنان رنگ می‌بازد که تقریباً یک امر بی‌ارزش یا بی‌مفهوم قلمداد می‌شود. در این مبنا، انسان‌هایی وجود دارند که دارای ویژگی‌های ثابتی فراتر از سایر انسان‌ها هستند و تلاش و اختیار و انتخاب در به دست آمدن آنها دخیل نبوده است.

حقیقت در این نگاه، از پیش تعیین‌شده است و با یک نگاه مصداقی، انسان‌های برتر، با خصوصیات مادی خاص، مصداق و یابنده و مفسر و حتی تولیدکننده این حقیقت هستند و به عبارتی دیگر «حقیقت‌یابی» و حتی «حقیقت‌سازی»، شأن مختص به این گروه است و برای سایر گروه‌ها چنین شأنی بی‌معناست.

این نکات در فضای تفسیرگرایی، جایگاه سوبجکتویستی «انسان برتر» را تثبیت و تقویت می‌کند و تنها مفسر در این نوع نگاه است که گروهی از انسان‌ها بدون هیچ‌گونه تلاشی، شایستگی حکومت بر سایر موجودات و انسان‌ها را می‌یابند و تنها راه به سعادت و کمال رسیدن بشر، همراهی بی‌چون‌وچرا با این گروه مدعی کمال است.

در تمامی اقسام بیان‌شده، انسان‌های سلطه‌شده و مقهور، موجوداتی مجبور یا نیمه‌مجبور قلمداد می‌شوند که ژنتیک و عوامل وراثتی، عاملیتی صددرصد بر افکار و اعمال آنها داشته و چنان است که در این افراد، هیچ‌گونه توانایی تغییر و کنترل این وضعیت را باقی نمی‌گذارد؛ اما در طرف مقابل، «سلطه‌گران»، با یک رویکرد «گزینشی» و «راده‌گرا» برای خود، برای نقض قانون یا هنجارهای اجتماعی بر اساس انتخاب فرد و در راستای منفعت‌طلبی‌های لذت‌جویانه، امتیازات خاصی قائل است (سلیمی، داوری، ۱۳۸۵، ص ۲۷۲).



آنها این تعامل را یک «گزینش عقلانی» قلمداد می‌کنند. پیش‌فرض اصلی آنها در این فضا این است که انسان «سلطه‌گر»، موجودی عالم و قاصد، و کردار او مسبوق به استدلال و سنجش عقلانی است و به عنوان متغیر میانجی میان علت و معلول عمل می‌کند و به هر میزان که مفاهیم اختیار، تصمیم‌گیری فایده‌گرایانه و قصور، قرارداد اجتماعی ثابت و مورد وفاق و حقوق فردی، ظرفیت و توان تعقل مساوی در انسان و «قانون و نظم» برای تعاملات افراد جامعه «سلطه‌گر» قابل احترام است، به همان میزان برای انسان سلطه‌شده با دلایلی که گذشت، هیچ‌کدام از این معانی قابل تصور و تصدیق نیست.

آنها بسیار عالمانه در قالب «الگوی انسان کارگزار مقتصد»^۱ عملکرد خود را بر اساس اینکه هر فرد سعی می‌کند بهترین و مقبول‌ترین انتخاب را گزینش کند، ترسیم می‌کنند و هیچ نسبتی مابین این امر «مقبول و بهتر» با انسان سلطه‌شده وجود ندارد. شاید بتوان بر اساس نظریه «الگوهای تفکر مجرمانه»^۲ رفتار امپریالیستی سلطه‌گران را چنین تبیین کرد که آنها خود و جهان را به گونه‌ای متفاوت با دیگران می‌بینند. این تفکر گرچه اشتباه‌آمیز و غیرمسئولانه به نظر می‌آید، در درون خود منطقی و منسجم است. از جمله الگوهای مورد نظر آنان، فقدان تصور درست از زمان، قربانی پنداشتن خود، و ناتوانی از همدلی با دیگران است.

۴-۵- نقد اجمالی

با تأمل در اقوال مختلف متوجه می‌شویم که غالباً این دلایل یا ناقص‌اند یا با هم تداخل دارند و شاید تفاوت اقوال، به تفاوت نگاه قائلان آنها به علل قریب و بعید و میزان یقین آنها به واقعی یا ظنی بودن این علل است؛ اما ملاحظه می‌شود که هر دو گروه بر ویژگی‌های جسمانی تأکید ویژه‌ای دارند و در عین حال انتخاب و سعی را در کسب این کمالات یا حتی تغییر در آن، به هیچ‌وجه لحاظ نمی‌کنند. بزرگ‌ترین مشکل این نظریات، ادعایی بودن آنهاست؛ چراکه در هر دو نوع آن - برگزیدگی و برانزندی - فقط شاهد ادعاهایی هستیم که تاکنون با هیچ معیاری به اثبات نرسیده‌اند و موارد نقض آنها به قدری زیاد است که دیگر به نظر نمی‌رسد هیچ قانون علمی توانایی اثباتشان را داشته باشد.

۱. رالف دارندورف.

۲. ساموئل یاکلسون و ستانتون سیم ناو.

ربر در فرهنگ روان‌شناسی خود نقد علمی و واضحی به این ادعا دارد:

«در عمل، طبقه‌بندی یا تفکیک افراد از یکدیگر بر اساس این ویژگی‌های فیزیکی تقریباً غیرممکن است؛ زیرا هیچ ترکیب بخصوصی از این ویژگی‌ها، دقیقاً ویژگی‌های ملاکی را به دست نمی‌دهند. اگر قرار باشد که این مفهوم در این زمینه معنایی داشته باشد، تنها وقتی است که فراوانی نسبی بروز صفت‌های فیزیکی در یک جامعه مورد ارزیابی قرار گرفته باشد؛ برای مثال، سیاه‌پوستان زیادی وجود دارند که در مقایسه با سفیدپوستان از پوست روشن‌تری برخوردارند. به همین دلیل از رنگ پوست نمی‌توان به عنوان یک معیار مشخصی در خصوص هر فرد خاص سود جست» (ربر، ۱۳۹۰، ص ۷۶۰).

گیدنز قائل است که بسیاری از عقاید عامیانه درباره نژاد، ماهیت افسانه‌ای دارند و هیچ ویژگی روشن و مشخصی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان انسان‌ها را به نژادهای مختلف تقسیم‌بندی کرد و ما هیچ نژاد شسته‌رفته‌ای نداریم. برخی سعی در دسته‌بندی نژادها داشته‌اند که اختلاف اقوال در آن، از چهار تا سی و شش نژاد است (گیدنز، ۱۳۸۶، ص ۳۵۷) و در بخش نظریه‌های روان‌شناختی، قائل است که این نظریه‌ها در بهترین حالت فقط برخی از جنبه‌های جرم را تبیین می‌کنند (همان، ۳۰۰). بنابراین شرایط جسمانی یا ادعاهایی بدون دلیل در مورد انتخاب‌شدگی، هیچ‌کدام نمی‌تواند دلیلی بر فضیلت یک قوم یا فرد و ملاک قرار گرفتن اندیشه‌های آنها و عملکردشان برای سایر انسان‌ها باشد.

با توجه به مبانی اسلامی، با مشاهده برخی برگزیده‌شدگان در میان انسان‌ها، با وجود اثبات برگزیدگی آنها با فرایندی به نام «معجزه»، باز هم خود دین و خود این برگزیدگان تأکید می‌کردند که تنها ویژگی منحصر به فرد آنها پیام‌رسان بودن است و از حیث بشریت و انسانیت هیچ تفاوتی با بقیه انسان‌ها ندارند و معیار فضیلت برای همه آنها چیزی جز «تقوا» و «عمل صالح» نیست: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا؛ بگو: همانا من بشری همچون شمایم؛ [جز اینکه] به من وحی می‌شود که خدای شما خدای یگانه است. پس هرکه به دیدار پروردگارش [در قیامت و به

دریافت الطاف او] امید و ایمان دارد، کار شایسته انجام دهد و هیچ‌کس را در عبادت پروردگارش شریک نسازد (کهف: ۱۱۰).

علاوه بر این، در این مکتب به صرف ادعا نمی‌توان خود را برگزیده نامید و بالعکس مدعی باید سخت‌ترین و یقینی‌ترین دلایل مانند «معجزه» را برای اثبات برگزیدگی، در معرض نقد و بررسی سایر انسان‌ها قرار دهد.

در مکتب شیعه و کلام امامان این مکتب نیز به این مطلب تأکید بیشتری شده است؛ به‌گونه‌ای که در فرازهای گوناگون کتاب *نهج البلاغه*، بر یکسان بودن گوهر انسانی در بین همه انسان‌ها و ملاک و معیار نبودن امور ظاهری و مادی در برتریت، تصریح و تأکید فراوانی شده است. علی علیه السلام انسان‌ها را چنین دسته‌بندی می‌کند:

«الناس... فانهم؛ اما اخ لك في الدين، او نظير لك في الخلق» (*نهج البلاغه*، نامه ۵۳).

در بند اول این عبارت، بر معیار و سنجه اصلی که چیزی جز ایمان و عمل نیست، تصریح شده و در بند دوم بر فرض یکسان نبودن دین و یا فقدان ایمان، باز حضرت به انسان‌ها گوشزد می‌کند که گوهر وجودی تمام شما یک چیز است و همه شما در انسانیت یکسان هستید و هیچ کدامتان به خاطر خلق ظاهری بر دیگری شرافت و برتری ندارید.

در نهایت، خط قرمز مهم ما این است که برای هیچ‌کدام از گروه‌های انسانی هیچ مانعی برای واجدیت کمالات وجود ندارد و انسان مختار می‌تواند با تلاش خود، هر کمال مفروضی را کسب کند. هرکدام از گروه‌های انسانی از جهاتی دارای مزایا و قدرت، و از جهاتی دچار ضعف هستند؛ ولی این امر باعث نمی‌شود گروهی در صورت توانایی جذب نامشروع نداشته‌های خود، اقدام به تعدی برای کسب راحت داشته‌های دیگران کند.

۶- جمع‌بندی

نظریات تبیین‌کننده نظام‌های سلطه امپریالیستی، در یک تقسیم‌بندی اولیه، متأثر از یک‌سری عوامل «جبری» و «اختیاری» است و درصدد تبیین «چرایی» و «چگونگی» این نظام‌هاست که موجب یک «کمال‌یافتگی» یا «نقصان‌زدگی» «جبری» یا «کسبایی» می‌شود. «وجود یک برتری

در گروه سلطه‌گر» یا «رشدنیافتگی در گروه استعمارشده» محور اصلی تمامی این نظریات و به‌نوعی «حد وسط» تمامی براهین آنهاست که به شکل‌گیری نوعی ارتباط نامشروع و غیرمنصفانه مابین «جامعه قوی» و «جامعه ضعیف» منجر می‌شود. نظریات «زیست‌شناسی» و «ژنتیکی» یا «نژادی»، از جمله نظریات رویکرد «جبرمحور» هستند و «انتخاب‌شدگی» و «برازندگی» جبری، از جمله عوامل پایه‌ای برتری یک گروه نسبت به گروه دیگر است. «خواست خدا» یا «انتخاب طبیعت» و یا «تشابه با انسان‌های کمال‌نیافته» یا «تأثیر آب و هوا» از جمله مؤلفه‌های تأثیرگذار در برتریت است. انحصار در «حقیقت‌یابی» یا «حقیقت‌سازی» از جمله مبانی انسان‌شناختی لحاظ‌شده در این نظریات است که این شایستگی را مختص گروه برتر می‌داند. رویکرد «طبیعت‌گرایانه» یکی از ابعاد پررنگ در فضای زیستی است که انسان را یک نوع حیوان قلمداد می‌کند؛ ولی در نظریه نژادی، یک گروه حقیقتاً «انسان» قلمداد شده و بقیه افراد، «انسان درجه‌دوم» یا «انسان‌نما» تصور می‌شوند.

فهرست منابع

قرآن کریم

نهج البلاغه، نسخه صبحی صالح، ۱۴۱۴، قم، دارالهجره

۱. آریان‌پور، منوچهر؛ عاصی، سید مصطفی، ۱۳۸۵، *فرهنگ انگلیسی به فارسی*، ج ۱، چ ۶، تهران، جهان‌رایانه.
۲. آسکرلی، آسکر، ۱۳۸۴، *هنر و فن چهره‌شناسی*، ترجمه قدیر گلکاریان، تهران، طلائییه.
۳. آشوری، داریوش، ۱۳۸۷، *دانشنامه سیاسی*، چ ۱۶، تهران، نشر مروارید.
۴. ابراهیم، عبدالله، ۱۹۹۷، *المركزية الغربية*، بیروت، مرکز الثقافی العربی.
۵. ابن تیمیه، تقی‌الدین، ۱۴۱۹هـ / ۱۹۹۹م، *اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة أصحاب الجحیم*، المحقق: ناصر عبدالکریم العقل، الطبعة السابعة، بیروت، دار عالم الکتب.
۶. ایمان، محمدتقی، احمد کلاته ساداتی، ۱۳۹۲، *روش‌شناسی علوم انسانی نزد اندیشمندان مسلمان*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۷. ارسطو، ۱۳۹۰، *سیاست ارسطو*، ترجمه حمید عنایت، چ ۶، تهران، مؤسسه امیرکبیر.
۸. استریناتی، دومینیک، ۱۳۸۰، *مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه*، ترجمه ثریا پاک‌نظر، چ ۱، تهران، انتشارات گام نو.
۹. اسکندری، محمدحسین، اسماعیل دار ابکلابی، ۱۳۸۳، *پژوهشی در موضوع قدرت*، چ ۱، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۱۰. اندرسون، پری، ۱۳۸۳، *معادلات و تناقضات آنتونیوگرامشی*، ترجمه شاپور اعتماد، چ ۱، تهران، انتشارات طرح نو.
۱۱. بیابان‌نورد، علی‌رضا، ۱۳۸۶، *سلطه و نظریه هژمونی*، سایت آفتاب، ۱۵ اردیبهشت
۱۲. http://www.aftabir.com/articles/view/politics/political_science/c1c1178357103p1.php
۱۳. ج. مومسن، ولفگانگ، فیلد هاوس، آلبرت زمانسکی، ۱۳۸۹، *نظریه‌های امپریالیسم*، ترجمه احمد ساعی، تهران، نشر قومس.
۱۴. دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۷۷، *لغت نامه دهخدا*، چ ۲، تهران، دانشگاه تهران.
۱۵. دین‌محمدی، محمد؛ حسین‌زاده، مهدی؛ لطفی، رضا، ۱۳۹۸، «تحلیل مبانی انسان‌شناختی نظریه‌های امپریالیستی اکتساب‌محور»، *فصلنامه مطالعات فرهنگی اجتماعی حوزه*، شماره ۶، ص ۵۵-۷۰
۱۶. راسخی لنگرودی، احمد، ۱۳۸۷، *غرب و قومیت (درآمدی بر سیطره قومیت و نژادگرایی بر اندیشه‌های مغرب‌زمین)*، چ ۲، تهران، انتشارات اطلاعات.
۱۷. راثی‌تهرانی، حبیب، ۱۳۸۸، «آنتونیوگرامشی»، *کتاب ماه علوم اجتماعی*، شماره ۱۶، ص ۹۹-۱۱۷.
۱۸. ربر، آرتور، ۱۳۹۰، *فرهنگ توصیفی روان‌شناسی*، ترجمه دکتر یوسف کریمی و دیگران، تهران، رشد.
۱۹. رواسانی، شاپور، ۱۳۸۰، *نادرستی فرضیه‌های نژادی اریا سامی و ترک*، تهران، اطلاعات.



۲۰. ریتزر، جورج، ۱۳۸۳، *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، چ ۸، تهران، علمی.
۲۱. ساعی، احمد، ۱۳۸۵، *مسائل سیاسی - اقتصادی جهان سوم*، چ ۸، تهران، سمت.
۲۲. سعید، ادوارد، ۱۳۸۳، *شرق‌شناسی*، ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی، چ ۴، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۲۳. سعیدی، رحمان، ۱۳۹۰، *ارتباطات بین‌المللی و میان‌فرهنگی*، تهران، آوای نور.
۲۴. سلیمی، علی، محمد داوری، ۱۳۸۵، *جامعه‌شناسی کج‌روی*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۲۵. سهروردی، یحیی‌بن حبش، ۱۳۸۰، *مجموعه مصنفات شیخ اشراق*، به تصحیح و مقدمه هانری کربن و دیگران، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲۶. طلوعی، محمود، ۱۳۹۰، *فرهنگ جامع سیاسی*، تهران، انتشارات علم.
۲۷. عمید، حسن، ۱۳۸۹، *فرهنگ عمید*، چ ۱، تهران، اشجع.
۲۸. فکوهی، ناصر، ۱۳۸۱، *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی*، چ ۱، تهران، نشر نی.
۲۹. فوکو، میشل، ۱۳۹۳، *دانش و قدرت*، تهران، نشر هرمس.
۳۰. کوششی، پریش، ۱۳۹۱، *مفهوم و ابعاد هژمونی*، خبرگزاری مهر، ۶ بهمن ۱۳۹۱
۳۱. <https://www.mehrnews.com/news/1798407>
۳۲. گرامشی، انتونیو، ۱۳۵۸، *ترهائی درباره تاکتیک‌های حزب کمونیست ایتالیا* (ترهائی رم)، ترجمه محمد حاجی‌زاده، تهران، نشر تاریخ.
۳۳. _____، ۱۳۸۴، *دولت و جامعه مدنی*، ترجمه عباس میلانی، تهران، نشر اختران.
۳۴. گروه سیاسی، ۱۳۹۲، *تاریخچه و مفهوم امپریالیسم*، اندیشکده راهبردی تبیین، ۱۵ دی، <http://tabyincenter.ir/12122>
۳۵. گولد، جولیس، ویلیام کولب، ۱۳۹۳، *فرهنگ علوم اجتماعی*، ترجمه باقر پرهام، تهران، نشر مازیار.
۳۶. گیدنز، آنتونی، ۱۳۸۶، *جامعه‌شناسی*، ترجمه حسن چاوشیان، (ویراست چهارم) تهران، نشر نی.
۳۷. مارکس، کارل، فردریش انگلس، ۱۳۵۷، *استعمار ایران و چین*، ترجمه بی‌نام، تهران، انتشارات انوار.
۳۸. معتمدنژاد، کاظم، ۱۳۷۵، «نظریه‌های سلطه ارتباطی جهانی»، *مجله رسانه*، شماره ۲۶، ص ۲-۹.
۳۹. مگداف، هاری، کمپ تام، ۱۳۷۶، *امپریالیسم*، ترجمه هوشنگ مقتدر، چ ۳، تهران، کویر.
۴۰. موتسکیو، بارون دو، ۱۳۴۳، *روح القوانین*، ترجمه علی اکبر مهتدی، تهران، امیرکبیر.
۴۱. مهدیزاده، سیدمحمد، ۱۳۷۹، «مطالعات فرهنگی رهیافتی انتقادی به فرهنگ و جامعه نو»، *فصلنامه رسانه*، بهار ۱۳۷۹، سال یازدهم، شماره اول.
۴۲. نوابخش کریمی، فاروق مهرداد، ۱۳۸۸، «واکاوی مفهوم قدرت در نظریات میشل فوکو»، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، *فصلنامه مطالعات سیاسی*، شماره ۳.
۴۳. وبر، ماکس، ۱۳۹۴، *دین قدرت جامعه*، ترجمه احمد تدین، تهران، نشر کتاب هرمس.